پیشخوان

گذری بر «شب ظلمانی شاهنشاهی به روایت حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای»

## «مجسمه» نمادی از حاکمیت بیگانه

سمانه صادقی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که از عنوان آن هویداست، «شب ظلمانی شاهنشاهی، به روایت حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای» را بازخوانده است. در این روزها که بازپروری پهلویسم به مثابه حکومت مطلوب ایرانیان و در واقع تحمیلی بر آنان، در رسانه‌های محور عبری- غربی کلید خورده، انتشار این دست آثار اهمیتی دوچندان یافته است. «مجسمه»، ازسوی مؤسسه- پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی تدوین و روانه بازار کتاب شده است. تارنمای ناشر درباره این پژوهش، طی یادداشتی به نکات پی آمده اشارت برده است:«امروزه باتوجه به گذشت زمان و کمرنگ شدن حافظه تاریخی عموم مردم نسبت به جنایات دوران پهلوی و قاجاریه و سایر پادشاهان و با به دنیا آمدن نسل‌های وسوم و چهارم و انقلاب که هیچ یاد و خاطره‌ای از جنایات رژیم‌های گذشته ندارند و باتوجه به اینکه موقعیتی برای دشمنان این نظام در عرصه‌جنگ نرم به وجود آمده‌است تا در عرصه جنگ نرم دست به تطهیر دوران سیاه شاهان گذشته بزنند و به بزک آنها بپردازند، مؤسسه پژوهشی- فرهنگی انقلاب اسلامی کتابی تحت عنوان مجسمه برگرفته از بیانات رهبر انقلاب درباره‌حکومت‌های پادشاهی ایران منتشر کرده‌است. این کتاب که ویرایشی‌نو براساس کتاب شب ظلمانی شاهنشاهی است از هفت فصل زیر تشکیل شده‌است که در هر فصل به بیان بخشی از دوران پهلوی و قاجاریه و مفاسد و جنایات آنها می‌پردازند. فصل اول، ولایت یا

آذر ۱۳۵۷. دانشگاه تهران، یکی از دانشجویان در حال فروانداختن مجسمه محمدرضا پهلوی

سلطنت/ فصل دوم، میراث دربار/ فصل سوم، قهوه قجری/ فصل چهارم، دوران خزان/ فصل پنجم، کلاه پهلوی/فصل ششم، فصل قیام/فصل هفتم، دشمنی ۲۲۰ ساله».

در بخشی از «مجسمه» و به نَقل از رهبر شهید انقلاب اسلامی، چنین آمده است:«یک نفر به کمک انگلیسی‌ها آمده بود، در تهران کودتا کرده بود و خودش را پادشاه نامیده بود. بعد هم که خواست از ایران برود، یعنی خواستند او را ببرند؛ چون پیر شده بود و به دردشان نمی‌خورد، پسرش را جانشین خودش کرد! آخر این پسر کیست و چیست؟! پس مردم چه کاره‌اند و رأی آنها چیست؟! اینها اصلاً مطرح نبود. قبل از آنها هم قاجاریه بودند. یک فاسد می‌مرد، یک فاسد دیگر به جای خودش می‌گذاشت. مردم در اداره و تعیین حکومت، هیچ‌کاره محض بودند. مردم این را نمی‌پسندیدند. مردم می‌خواستند که حکومت متعلق به آنها باشد؛ برخاسته از آنها باشد؛ رأی آنها در آن اثر داشته باشد... بدانید که اگر خدای متعال -العیاذبالله و نستجیربالله- به جلّاد پهلوی محمدرضای بدبخت ذلیل مهلت می‌داد، که صد مرتبه‌دیگر مثل ۱۷شهریور و مثل ۱۵خرداد را راه بیندازد و هزاران هزار از این مردم را بکشد، از این امریکا و از این سازمان‌های دروغین حقوق بشر، یک کلمه حرف جدی علیه او صادر نمی‌شد؛ هیچ کاری نمی‌کردند! اینها با کشتار انسان‌هایی که در راه اهداف دینی قیام و حرکت کرده‌اند، مخالفتی ندارند؛ مشوق اینگونه کشتارها نیز هستند! این به خاطر چیست؟ به خاطر عمق دشمنی آنها با دین و به‌خصوص با اسلام است. چرا؟ چون اسلام در خدمت توده‌های مظلوم است؛ چون اسلام با قلدری مخالف است؛ چون اسلام با سلطه امریکا و امثال امریکا مخالف است؛ چون اسلام طرف‌دار استقلال ملت‌های مظلوم است...».

چرا جامعه ایران، پروژه سیاسی رضا پهلوی را پس می‌زند؟

# رهبرسازی در استودیوهای خارجی در غیاب اراده ملت!

پروین قائمی

مقال پی‌آمده را باید نوعی گزارش از عملکرد پهلویسم در سه دهه اخیر و در خارج از کشور قلمداد کرد. جریانی که حفره‌های بزرگ در اندیشه و عمل خویش را نمی‌بیند و تنها و البته عمیقاً کورکورانه، به تکرار تعدادی شعار پرداخته است! با این همه سپردن ایفای نقش اپوزیسیون به چنین جریانی، خود نشان از دست خالی کانون‌های قدرت جهانی دارد. امید آن‌که علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

**رهبرسازی معلق مانده بر آنتن‌ها!**

وقتی رهبری نه از دل جامعه، بلکه از دل قاب‌های رسانه‌ای خارجی بیرون بیاید، نتیجه چیزی جز شکاف تصویر و واقعیت روی نخواهد داد. پروژه سیاسی رضا پهلوی، بیش از آن‌که راه‌حل باشد، نمادی از همین شکاف قلمداد می‌شود. نزدیک به پنج دهه دوری از زیست سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایرانیان، فقدان سازمان و تکیه بر تصویر رسانه‌ای، پروژه‌ای ساخته که بیش از آن‌که در جامعه ریشه داشته باشد، روی آنتن‌ها معلق مانده است! پرسش اصلی افکار عمومی در داخل و حتی خارج، این نیست که چه کسی بیشتر دیده می‌شود، بلکه این است که چه کسی می‌تواند پاسخگو باشد. پروژه رضا پهلوی، این پرسش را بی‌پاسخ گذاشته است. وقتی رسانه جای جامعه را می‌گیرد، رهبر ساخته می‌شود اما رهبری نه. روایت فرزند شاه مخلوع، نمونه روشن این جابجایی خطرناک است.

**فرزند شاه معدوم؛ رهبری که رسانه ساخت، نه جامعه**

وقتی تصویر جلوتر از واقعیت حرکت می‌کند، مخاطب را به فضای توهم می‌رساند. در سیاست، بعضی نام‌ها نه به‌واسطه کنش سیاسی که به‌واسطه تکرار رسانه‌ای زنده می‌مانند. نام «رضا پهلوی» از همین جنس است؛ نامی که طی سال‌های اخیر، در رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور حضوری پررنگ‌تر پیدا کرده، بی‌آن‌که هم‌وزن این حضور رسانه‌ای، در میدان واقعی سیاست ایران، کنشی قابل اندازه‌گیری از او دیده شود. مصاحبه‌های پرشمار، نشست‌های بین‌المللی، عکس‌های رسمی با سیاستمداران غربی و روایت‌هایی که او را «گزینه دوران گذار» معرفی می‌کنند، تصویری ساخته‌اند که بیش از آن‌که بر زمین واقعیت اجتماعی ایران تکیه داشته باشد، بر هواشناسی رسانه‌ای استوار است! مسئله دقیقاً همینجاست: شکاف میان تصویر و واقعیت. این نوشتار نه درپی تخریب شخصی است و نه به دعواهای احساسی میان سلطنت‌طلب و ضدسلطنت‌طلب علاقه دارد. موضوع تنها یک فرد نیست؛ موضوع پروژه‌ای سیاسی- رسانه‌ای است که تلاش می‌کند، فقدان پایگاه اجتماعی و کارنامه سیاسی را با بازنمایی رسانه‌ای و حمایت بیرونی جبران کند. پرسش محوری ساده است اما اساسی: آیا می‌توان بدون جامعه، رهبر شد؟

**خروج از ایران، خروج از زیست سیاسی**

رضا پهلوی در سال ۱۳۵۷، هم‌زمان با فروپاشی نظام سلطنتی، ایران را ترک کرد. این خروج صرفاً ترک یک کشور نبود؛ خروج از تجربه زیست سیاسی در متن جامعه ایران بود. از آن زمان تاکنون، نزدیک به پنج دهه گذشته است؛ پنج دهه‌ای که در آن، وی نه درگیر مبارزه سیاسی بوده، نه هزینه‌ای بابت کنشگری سیاسی پرداخته و نه در فرایندهای پیچیده و پرتناقض جامعه ایران زیسته است. در سیاست، «زیست سیاسی» جایگزین ندارد. رهبر سیاسی کسی است که جامعه‌اش را لمس و فشار، ترس، شکست، امید، پیروزی و تناقض را از نزدیک تجربه کرده باشد. سیاست از دل اتاق‌های امن خارج از کشور و نشست‌های کنترل‌شده، بیرون نمی‌آید. فقدان این زیست، شکافی را ایجاد می‌کند که هیچ حجم رسانه‌ای نمی‌تواند آن را پر کند. رضا پهلوی طی این سال‌ها، عمدتاً در مقام «ناظر بیرونی» باقی مانده است؛ ناظری که درباره جامعه ایران سخن می‌گوید اما بخشی از آن نبوده است. این فاصله، نه یک مسئله اخلاقی، بلکه یک مشکل ساختاری در ادعای رهبری سیاسی است.

**فقدان سازمان سیاسی، رهبری بدون بدنه**

یکی از ابتدایی‌ترین شاخص‌های رهبری سیاسی، توانایی سازماندهی است. رهبر بدون سازمان، صرفاً یک چهره رسانه‌ای است. رضا پهلوی در طول بیش از ۴۰ سال فعالیت ادعایی سیاسی، نتوانسته یک تشکیلات پایدار، منسجم و پاسخگو ایجاد کند؛ نه حزب، نه جبهه، نه شبکه‌ای که بتوان آن را بدنه اجتماعی نامید. هر بار که پروژه‌ای با نام او شکل گرفته، یا به‌سرعت فروپاشیده، یا در حد بیانیه و نشست باقی مانده است. از شوراها و ائتلاف‌ها گرفته تا کمپین‌های مقطعی، همگی یک ویژگی مشترک داشته‌اند: شخص‌محوری بدون ساختار. رهبری که نتواند حتی در خارج از کشور، میان نیروهای هم‌فکر خود انسجام ایجاد کند، چگونه می‌تواند مدعی مدیریت جامعه‌ای ۹۰ میلیونی، با انبوه تضادها و شکاف‌ها باشد؟ این پرسش، نه طعنه است و نه اغراق؛ یک معیار حداقلی سیاست است.

**پایگاه اجتماعی، غیبت در داخل، حضور در قاب تلویزیون!**

حامیان رضا پهلوی معمولاً به «محبوبیت» او اشاره می‌کنند؛ محبوبیتی که اغلب در نظرسنجی‌های رسانه‌ای، شبکه‌های اجتماعی و تجمعات خارج از کشور نمایش داده می‌شود اما سیاست واقعی در داخل کشور و در متن جامعه معنا پیدا می‌کند، نه در قاب تلویزیون یا تایم‌لاین توییتر. در داخل ایران نه نشانی از شبکه هواداران سازمان‌یافته او وجود دارد، نه جنبش اجتماعی مشخصی که بتوان آن را به نام وی ثبت کرد. حتی در آشوب‌های دی ماه سال گذشته نیز نام و نقش رضا پهلوی در بهترین حالت، حاشیه‌ای و رسانه‌ای بوده است؛ نه هدایتگر، نه سازمان‌دهنده و نه تصمیم‌ساز. اینجاست که مفهوم «رهبر رسانه‌ای»، در برابر «رهبر اجتماعی» معنا پیدا می‌کند. اولی با تصویر زنده است، دومی با جامعه و فاصله این دو، همان نقطه‌ای است که پروژه رهبرسازی دچار بحران می‌شود.

رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور در سالیان اخیر، نقش فعالی در بازتولید تصویر رهبری از رضا پهلوی ایفا کرده‌اند. از دعوت‌های مکرر به برنامه‌ها، تا چینش پرسش‌ها و قاب‌بندی روایت‌ها، همه‌چیز در خدمت ساخت یک چهره «آماده رهبری» قرار گرفته است. این رسانه‌ها، خواسته یا ناخواسته، به جای پرسشگری انتقادی، وارد فاز بازاریابی سیاسی شده‌اند؛ جایی که ضعف‌ها پوشانده و ظرفیت‌های توهمی بزرگ‌نمایی می‌شوند. نتیجه، تولید تصویری است که بیشتر به یک برند رسانه‌ای شباهت دارد، تا یک رهبر سیاسی واقعی. سیاست اما برخلاف رسانه، با تکرار ساخته نمی‌شود. واقعیت اجتماعی، اگر پشتوانه نداشته باشد، به تصویر وفادار نمی‌ماند.

**سیاست از بیرون مرز، رهبری یا نیابت**

با اتکا به بیرون از مرزها، مشروعیت از خارج تأمین می‌شود. یکی از جدی‌ترین نقدها به پروژه سیاسی رضا پهلوی، نحوه تعریف رابطه او با قدرت‌های خارجی است. حضور پررنگ در نشست‌های غربی، دیدار با مقامات امریکایی و اروپایی و تکرار گفتمان‌هایی که بیش از آنکه از متن جامعه ایران بیرون آمده باشند، به ادبیات سیاست خارجی غرب شباهت دارند، این پرسش را پررنگ می‌کنند که منبع مشروعیت این پروژه کجاست؟ در سیاست، حمایت خارجی می‌تواند ابزار باشد اما وقتی جایگزین پایگاه داخلی شود، به نقطه ضعف تبدیل می‌شود. مشکل رضا پهلوی این نیست که با سیاستمداران غربی دیدار می‌کند؛ مشکل این است که این دیدارها، به‌جای مکمل، بدل به ستون اصلی تصویر سیاسی او شده‌اند. تصویری که بیشتر به «دست نشانده مطلوب» شباهت دارد تا رهبر برآمده از جامعه. جامعه ایران، تجربه تلخ مداخله خارجی را بارها پشت سر گذاشته است؛ از کودتای ۲۸ مرداد تا فشارهای تحریمی امروز. حافظه تاریخی ایرانیان، نسبت به هر پروژه سیاسی‌ای که بوی اتکا به بیرون را بدهد، حساس و بدبین است. نادیده گرفتن این حافظه، نشانه ناآگاهی از جامعه‌ای است که ادعای رهبری‌اش مطرح می‌شود.

**گفتمان مبهم، همه پسند اما بی‌موضع!**

یکی دیگر از ویژگی‌های بارز سخنان و مواضع رضا پهلوی، ابهام مزمن است. او معمولاً تلاش می‌کند همه را راضی نگه دارد: هم سلطنت‌طلبان را هم جمهوریخواهان را هم سکولارها را هم نیروهای مذهبی ناراضی را. نتیجه این تلاش، گفتمانی است که کمتر موضع روشن دارد و بیشتر شبیه مجموعه‌ای از کلیات خوش‌صداست! در سیاست، ابهام شاید در کوتاه‌مدت هزینه نداشته باشد اما در بلندمدت اعتمادسوز است. جامعه‌ای که درگیر مشکلات است یا دست کم اینگونه نمایش داده می‌شود، از رهبر سیاسی انتظار پاسخ‌های مشخص دارد، نه شعارهای قابل تفسیر به هر معنا! وقتی از رضا پهلوی سؤال می‌شود؛ دقیقاً چه نوع نظامی را دنبال می‌کند؟ نقش خودش چیست؟ حدود اختیاراتش کجاست؟ و نسبتش با گذشته سلطنت چگونه تعریف می‌شود؟ پاسخ‌ها معمولاً کلی، لغزنده و غیرمتعهدانه‌اند. این «نه این، نه آن» گفتن، شاید برای حفظ تصویر رسانه‌ای مفید باشد اما برای ساخت اعتماد سیاسی، سم است.

یکی از ادعاهای پرتکرار پیرامون رضا پهلوی، توانایی او در «وحدت‌بخشی» به اپوزیسیون است اما واقعیت میدانی چیز دیگری می‌گوید. اپوزیسیون خارج از کشور، نه‌تنها حول او متحد نشده، بلکه در بسیاری از موارد، اختلافاتش با حضور نام او تشدید شده است. بخش قابل توجهی از نیروهای جمهوریخواه، چپ، ملی- مذهبی و حتی سکولارهای مستقل، نه‌تنها رهبری او را نمی‌پذیرند، بلکه پروژه رهبرسازی از نامبرده را مانعی برای شکل‌گیری یک اپوزیسیون بالغ می‌دانند. این شکاف، نه تنها با گذر زمان کمتر نشده، بلکه تعمیق هم شده است. رهبری سیاسی، بیش از آنکه به «نام» نیاز داشته باشد، به توان جمع‌کردن نیروهای متکثر نیازمند است. وقتی حتی در فضای خارج از کشور، امکان ایجاد اجماع حداقلی وجود ندارد، ادعای رهبری ملی بیشتر به توهم شبیه است تا برنامه و واقعیتی عینی.

**گذشته‌ای که حل‌وفصل نشده است**

هیچ پروژه سیاسی‌ای، بدون تعیین تکلیف با گذشته خویش، نمی‌تواند آینده را بسازد. رضا پهلوی به‌عنوان فرزند آخرین شاه ایران، ناگزیر با میراث پهلوی تعریف می‌شود؛ میراثی که برای بخشی از جامعه نوستالژیک و برای بخش بزرگ‌تری، همراه با سرکوب، نابرابری و حذف سیاسی است. مشکل اینجاست که او هرگز به‌طور روشن و قاطع، نسبت خود را با این گذشته مشخص نکرده است. نه نقد صریح و شفافی از ساختار سلطنت پیشین ارائه داده، نه مسئولیت تاریخی آن را به رسمیت شناخته و نه مرز روشنی میان خود و آن نظام ترسیم کرده است. در عوض، معمولاً به جملات کلی درباره «اشتباهات گذشته» بسنده می‌شود؛ جملاتی که بیشتر برای مصرف رسانه‌ای طراحی شده‌اند، تا برای گفت‌وگوی واقعی با جامعه. جامعه‌ای که هنوز زخم‌های تاریخی‌اش التیام نیافته، با کلی‌گویی قانع نمی‌شود. رهبری که نتواند با گذشته‌اش صادقانه مواجه شود، چگونه می‌خواهد آینده را مدیریت کند؟ البته می‌توان به چنین کاری دست زند.

**اعتراضات داخلی، حضور در روایت، غیبت در عمل**

در موج‌های اعتراضی سال‌های اخیر، به‌ویژه اعتراضات گسترده و پرهزینه، رضا پهلوی بیش از آن‌که کنشگر باشد، راوی رسانه‌ای بوده است. پیام‌های حمایتی، مصاحبه‌ها و بیانیه‌ها منتشر شده‌اند اما نشانی از نقش راهبردی، سازماندهی یا تصمیم‌سازی دیده نمی‌شود. در لحظات بحرانی، جامعه به رهبرانی نیاز دارد که بتوانند جهت بدهند، هزینه‌ها را تقسیم کنند و راه‌های عملی پیشنهاد دهند. صرف همدلی رسانه‌ای، جای کنشِ سیاسی را نمی‌گیرد. این فاصله میان «حضور در روایت» و «غیبت در عمل»، یکی از نقاط ضعف جدی پروژه رضا پهلوی است.

در سیاست، نیت و نَسَب، جای کارنامه را نمی‌گیرد. هر پروژه سیاسی، فارغ از محبوبیت رسانه‌ای یا پیشینه خانوادگی، نهایتاً با یک معیار سنجیده می‌شود: دستاورد ملموس. این همان نقطه‌ای است که پروژه رضا پهلوی در آن دچار فقر جدی است. در بیش از چهار دهه حضور در فضای سیاسی خارج از کشور، هیچ دستاورد مشخصی که بتوان آن را به‌طور مستقیم به کنش سیاسی او نسبت داد، ثبت نشده است. نه توافق مؤثری، نه سازمان پایداری و نه تغییر معناداری در موازنه سیاسی. فعالیت‌ها عمدتاً در سطح بیانیه، مصاحبه و حضور در نشست‌ها باقی مانده‌اند. این فقدان کارنامه، نه‌تنها با گذر زمان جبران نشده، بلکه به مسئله‌ای ساختاری تبدیل شد است. رهبری که در شرایط امن و آزاد خارج از کشور، نتوانسته خروجی قابل اندازه‌گیری تولید کند، چگونه می‌تواند در شرایط پیچیده و پرهزینه داخل کشور، نقش تعیین‌کننده‌ای را ایفا کند؟

**ائتلاف‌هایی که فروپاشیدند**

یکی از نشانه‌های ضعف کارنامه سیاسی، سرنوشت ائتلاف‌هایی است که با محوریت یا حضور پررنگ رضا پهلوی شکل گرفتند. از شوراها و جبهه‌های اعلامی تا کمپین‌های مقطعی، تقریباً همه این تلاش‌ها عمر کوتاهی داشته‌اند و با اختلافات درونی، بی‌اعتمادی و خروج اعضا پایان یافته‌اند. مشکل اصلی این ائتلاف‌ها، نبود ساختار شفاف، قواعد تصمیم‌گیری روشن و پاسخ‌گویی بوده است. همه‌چیز حول «نام» می‌چرخیده، نه حول برنامه و سازوکار. چنین مدلی شاید در کوتاه‌مدت هیجان ایجاد کند اما در بلندمدت محکوم به شکست است. سیاست جمعی، با کاریزمای فردی پایدار نمی‌ماند. وقتی اختلاف پیش می‌آید، این ساختار است که بحران را مدیریت می‌کند؛ ساختاری که در پروژه‌های وابسته به رضا پهلوی، همواره غایب بوده است.

**اسطوره‌سازی به‌جای سیاست‌ورزی**

یکی از ویژگی‌های پررنگ در نحوه عرضه رضا پهلوی، اسطوره‌سازی رسانه‌ای است. تصویری که او را نه به‌عنوان سیاستمداری قابل نقد که در قامت نمادی فراتر از خطا و پاسخ‌گویی نشان می‌دهد. هر نقدی نیز سریعاً با برچسب «تفرقه‌افکنی» یا «هم‌صدایی با جمهوری اسلامی» دفع می‌شود. این فضا، بیش از آنکه به بلوغ سیاسی کمک کند، اپوزیسیون را دچار فقر گفت‌وگو می‌سازد. رهبر واقعی، از نقد نمی‌ترسد؛ از آن استقبال می‌کند و خود را در معرض پرسش قرار می‌دهد. اسطوره اما نیازمند سکوت منتقدان است. وقتی فرایندی سیاسی به اسطوره تبدیل می‌شود، امکان اصلاح از بین می‌رود و خطاها تکرار می‌شوند. پروژه‌ای که تحمل نقد ندارد، پیشاپیش نشانه‌ای از ضعف درونی خود را بروز داده است.

**شکاف نسل‌ها؛ ناتوانی در گفت‌وگو با جامعه جدید**

جامعه ایران امروز، جامعه دهه ۵۰ نیست. نسل جدید، زبان، مطالبات و دغدغه‌های متفاوتی دارد. رضا پهلوی با وجود تلاش برای استفاده از زبان جوان‌پسند، همچنان در چارچوب گفتمان‌های قدیمی تبلیغات خویش را سامان داده است. ارجاع مداوم به گذشته، نوستالژی سلطنت و روایت‌های ساده‌سازی‌شده از تاریخ، برای نسلی که آینده‌محور است، جذابیت محدودی دارد. این شکاف نسلی، یکی از دلایل اصلی ناتوانی او در ایجاد پایگاه اجتماعی واقعی در داخل کشور بوده است. رهبری که نتواند با نسل جدید وارد گفت‌وگوی واقعی شود، ناگزیر به مخاطبان محدود و تکراری خود بسنده می‌کند؛ مخاطبانی که بیشتر در خارج از کشور حضور دارند تا در متن جامعه ایران.

از سوی دیگر یکی از تفاوت‌های بنیادین میان کنشگران داخلی و چهره‌های سیاسی خارج‌نشین، میزان هزینه‌ای است که می‌پردازند. همانگونه که اشارت رفت، رضا پهلوی در تمام این سال‌ها، فعالیت سیاسی خود را در شرایطی کم‌هزینه و امن انجام داده است. نه تهدیدی جدی، نه فشاری ساختاری و نه ریسکی که با سرنوشت جامعه گره بخورد را تجربه نکرده است. این مسئله، به‌خودی‌خود جرم نیست اما وقتی با ادعای رهبری ملی همراه می‌شود، به پرسشی جدی تبدیل می‌گردد. اگر قرار باشد جامعه‌ای هزینه بدهد، انتظار دارد رهبرانش نیز سهمی از این هزینه را بپردازند، نه اینکه صرفاً ناظر و مفسر باشند.

**انسداد گفت‌وگوی اپوزیسیون**

یکی از تبعات منفی اسطوره‌سازی از رضا پهلوی، توقف نقد در میان مخالفان حکومت است. هر پروژه‌ای که خود را فراتر از پرسش معرفی کند، ناخواسته به انسداد گفت‌وگو دامن می‌زند. این انسداد، به‌ویژه در اپوزیسیونی که از قبل پراکنده و بی‌ساختار است، هزینه‌ای مضاعف دارد. مهم‌ترین خطای تحلیلی در پروژه رضا پهلوی، برداشت نادرست از جامعه ایران است. جامعه امروز ایران، برخلاف برخی روایت‌های رسانه‌ای، منتظر «منجی سیاسی» نیست. این جامعه، به‌دنبال صداقت، سازوکار و تضمین است. نسل جدید، کمتر مجذوب نام‌ها و بیشتر حساس به عملکردهاست. برای این نسل، گذشته نه سرمایه سیاسی است و نه بار افتخار؛ گذشته فقط زمانی اهمیت دارد که صادقانه نقد شود. در نهایت، می‌توان پروژه سیاسی رضا پهلوی را چنین خلاصه کرد: پرصدا، پرتصویر اما کم‌ریشه. تا زمانی که این پروژه از سطح رهبرسازی رسانه‌ای عبور نکند و به زمین سخت سیاست واقعی، یعنی برنامه، سازمان، پایگاه اجتماعی و پاسخ‌گویی نرسد، نقشی فراتر از یک نماد خارج‌نشین نخواهد داشت. با توجه به شخصیت و کارنامه رضا پهلوی، توقعی این چنین از او شوخی محض است و فقط ساده‌لوحان ممکن است به چنین پروژه‌ای دل خوش کنند. نیاز به تکرار مکررات نیست که سیاست با تصویر شروع می‌شود اما با واقعیت ادامه پیدا می‌کند و واقعیت، جایی بیرون از استودیوها و شبکه‌های اجتماعی است.

**کلام آخر**

برای مخاطب داخل کشور، چند پرسش ساده اما تعیین‌کننده، بی‌پاسخ مانده‌اند:

۱- این رهبری خودخوانده، دقیقاً چه برنامه‌ای دارد؟

۲- چگونه می‌خواهد از مرحله آشوب، به سیاست‌ورزی برسد؟

۳- نقش مردم در این پروژه چیست؛ تماشاگر یا کنشگر؟

۴- نسبت این پروژه با گذشته سلطنت، چگونه حل‌وفصل شده است؟

تا وقتی این پرسش‌ها با پاسخ‌های شفاف، عملی و قابل راستی‌آزمایی مواجه نشوند، پروژه رهبرسازی، بیشتر یک برند رسانه‌ای خارج‌نشین باقی می‌ماند تا یک گزینه سیاسی جدی.

**با اتکا به بیرون از مرزها، مشروعیت نیز از خارج تأمین می‌شود. یکی از جدی‌ترین نقدها به پروژه سیاسی رضا پهلوی، نحوه تعریف رابطه او با قدرت‌های خارجی است. حضور پررنگ در نشست‌های غربی، دیدار با مقامات امریکایی و اروپایی و تکرار گفتمان‌هایی که بیشتر به ادبیات سیاست خارجی غرب شباهت دارند، این پرسش را پررنگ می‌کنند که منبع مشروعیت این پروژه کجاست؟**

رضا پهلوی در گفت‌وگو با بنیامین نتانیاهو و وزیر اطلاعات وی